

استالین به محمدرضا پهلوی:حکومت

را به مردم واگذار کن

در جریان جنگ جهانی دوم سران متفقین به ایران آمدند تا مذاکراتی با هم داشته باشند.از میان آنها تنها استالین بود که به دیدن شاه آمد و بقیه هیچ اعتنایی به او نکردند و رفتاری کاملاً تحقیرآمیز داشتند.

اما استالین نیز در برخورد با شاه جوان از موضعی بالا به او نصیحت و حتی تحکم می‌کند، در حالی که شاه و درباریان جرات اعتراضی و انتقادی را ندارند. مکالمات زیر که از زبان ملکه مادر تاج‌الملوک آیرملو مادر محمدرضا شاه است خواندنی و بسیار قابل تامل است.

«سلطانی زیادی به ایران آمدند. اکثر آنها را با بانوان‌شان ملاقات کردم، ولی هیچ‌کدام آنها را مانند هیتلر و استالین نیافتم.

در مورد استالین این نکته را هم باید بگویم، برعکس آنکه ما شنیده بودیم آدم خشن و مستبدی هست بسیار مهربان و خندورو بذله‌گو بود.

برعکس هیتلر که مدام پلک‌هایش را به هم می‌زد و حرکات عجیب و غریب می‌کرد، استالین خیلی راحت و آرام و آسوده بود و یک نوع لبخند شیرین و دلچسپ و آرامش‌بخش در تمام صورتش پهن بود.

این نوع رفتار از رهبر بزرگ‌ترین کشور جهان که مردمش در خط اول جبهه جنگ قرار داشتند و از مردی که فرزند ارشدش در اسارت آلمانی‌ها بود بسیار برای ما عجیب به نظر می‌رسید.

موقعی که استالین با ما دست داد جمله‌ای به روسی گفت که به جز من دیگران معنای آن را نفهمیدند.

یک نفر دیلماج (مترجم) سفارت روسیه که همراه او بود، گفت: «رفیق استالین می‌گوید زبان فارسی نمی‌داند آیا در بین شما کسی هست که زبان روسی بداند؟» من گفتم: «ا!»

استالین رو به محمدرضا کرد و جمله دیگری را به زبان آورد.

من معنای آن را نفهمید ولی چیزی نگفتم، به همین خاطر دیلماج سفارت روس جمله استالین را ترجمه کرد و گفت: «رفیق استالین می‌گوید حتماً شاه جوان ایران زبان انگلیسی را می‌داند…»

محمدرضا به علامت تایید سر خود را تکان داد و گفت: بله. انگلیسی، فرانسه و آلمانی را صحبت می‌کنم.

استالین خندید و جمله دیگری را به زبان آورد.

دیلماج فوراً ترجمه کرد و گفت: «رفیق استالین می‌گویند ممکن است شما زبان امپریالیست‌ها را خوب یاد بگیرید اما هرگز نمی‌توانید از نقشه‌های آنها مطلع بشوید!»

استالین در این ملاقات چند هدیه هم به ما داد. او درست حالت یک پدر (بلکه یک پدرزرگ) مهربان و دوست‌داشتنی را داشت. استالین چند نصیحت تند و صریح به محمدرضا کرد و به او گفت فتودالیسم یک سیستم قرون وسطایی است و شاه جوان ایران اگر می‌خواهد موفق شود باید کشاورزان را از دست استثمارگران نجات دهد و زمین‌ها را به آنها بدهد.

او همچنین به محمدرضا گفت نباید به حمایت امپریالیست‌ها مطمئن باشد زیرا آنها همان‌طور که رضاشاه را از مملکت بیرون انداخته‌اگر منافع‌شان به خطر بیفتد او را هم از کشور بیرون خواهند انداخت.

استالین با آنکه می‌دانست ما ناراحت می‌شویم اظهار داشت شاه جوان بهتر است در اولین فرصت مناسب حکومت را به مردم واگذار کند و بساط سلطنت را که یک سیستم قرون وسطایی است جمع‌آوری کند!

استالین به محمدرضا گفت به هر حال مردم بساط سلطنت را جمع‌آوری خواهند کرد و اگر او خود در برچیدن سلطنت پیش‌قدم شود نام نیکی از خود در تاریخ به یادگار خواهد گذاشت. محمدرضا و ما هیچ نمی‌گفتیم و فقط گوش می‌کردیم. در پایان محمدرضا به استالین گفت: «من از توجهات شما تشکر می‌کنم. اما نوع حکومت ایران را مردم ایران انتخاب کرده‌اند و تا وقتی مردم این طور بخواهند من مخالفتی با خواسته آنها نخواهم کرد!»

بعد استالین که متوجه برودت مجلس شده بود چند سوال خانوادگی از ما کرد و وقتی فهمید پدر من از مهاجرین قفقازی بوده و زبان روسی می‌دانسته خیلی اظهار خوشحالی کرد.

وقتی مجلس کمی گرم و دوستانه شد محمدرضا کمی این پا و آن پا کرد و گفت: «با دولت اتحاد شوروی و عالیجناب استالین با سلطنت من مخالف هستند؟!»

استالین گفت: «دولت شوروی به واسطه مسلک خود حامی ملت‌های تحت استعمار و سلطه امپریالیست‌هاست و به طور کلی با حکومت‌های فردی مخالف است اما در امور داخلی آنها دخالت نمی‌کند و امیدوار است خود مردم این کشورها حقوق از دست رفته خود را استیفا نمایند!»

بعد چون متوجه شد محمدرضا از این پاسخ او قانع نشده است، گفت امپریالیست‌ها تا روزی که یک قطره نفت در ایران و خاورمیانه موجود است این منطقه را رها نخواهند کرد و اتحاد شوروی قصد ندارد با امپریالیست‌ها وارد جنگ شود. بنابراین با حکومت شاه جوان هم مبارزه نخواهد کرد.

ما معنای این حرف را خوب نفهمیدیم و فکر کردیم استالین ما را به عدم مداخله شوروی در امور ایران مطمئن کرده است. اما بعداً مرحوم قوام‌السلطنه به ما گفت استالین خیلی صریح شاه جوان را عامل امپریالیست‌ها معرفی کرده و در واقع به ما صراحتاً توهین کرده است.

منظور از امپریالیست‌ها در سخن استالین امریکا، انگلیس و کشورهای اروپایی بود.

البته استالین آلمان را هم امپریالیست می‌دانست و می‌گفت این جنگ (جنگ جهانی دوم) یک جنگ میان امپریالیست‌ها بر سر تقسیم غنائم و مناطق نفوذ است که پای اتحاد شوروی را هم ناخواسته به آن کشیده‌اند.»

پی‌نوشت‌ها:.....

۱- «ا» در زبان روسی به معنای «بله» است.

۲- خاطرات ملکه پهلوی تاج‌الملوک آیرملو، انتشارات به‌آفرین، ۱۳۸۰، صص ۱۰۳-۱۰۱



تاریخ

نگاهی به سرگذشت مسلم‌بن عقیل

تنها در میان هزاران تن

◄**میثم غلامپور**

■ **اعزام مسلم به کوفه**

نامه‌ها و خواهش‌های کوفیان برای حضور حسین‌بن علی(ع) در کوفه تمامی نداشت.امام(ع) هم که از مدینه راهی مکه شده بود، لازم دید پاسخی درخور به کوفیان دهد. هر چه باشد به روایتی ۱۵۰ نامه هر کدام با امضاهای مختلف و در چند نوبت برای امام(ع) ارسال شده بود. نویسندگان نامه که خبر مرگ معاویه و جانشینی یزید – که مغایر آشتی‌نامه با امام حسن(ع) و اصلاً بدعتی تازه در اسلام بود – و نیز عدم بیعت امام(ع) با یزید به گوش‌شان رسیده بود فرصت را برای دعوت از نوه پیامبر اکرم(ص) مغتنم شمرده بودند. کوفیان در نامه‌هایشان به خلافت نایاق معاویه و بعد از او یزید و اموال غصب‌شده و ظلم‌های روا شده و… توسط معاویه اشاره کرده بودند و از خود به عنوان کسانی که رهبری ندارند و منتظر قدم امام(ع) هستند، یاد کرده بودند. ضمن اینکه به بی‌لیاقتی نعمان بن بشیر (حاکم کوفه) و اینکه او را به عنوان حاکم قبول ندارند نیز پرداخته بودند.

امام(ع) پس از خواندن آخرین نامه‌ها که توسط هانی‌بن هانی سبعی و سعیدبن عبدالله حنفی آورده شده بود، پاسخی نزدیک به این مضمون نوشت: «به نام خداوند بخشنده پخشایشگر. از حسین‌بن علی به جمع مومنان و مسلمانان. اما بعد: هانی و سعید نامه‌های شما را به من رساندند. این دو آخرین فرستادگان شما بودند. همه آنچه را که حکایت کرده بودید و یادآور شده بودید، دانستم. گفته بیشترتان این بود که امام نداریم، بیا شاید به سبب تو خدا ما را بر حق و هدایت همدل کند.اینک برادر و پسرعمو و کسی را که مورد اطمینان من میان خاندانم است (مسلم‌بن عقیل) به سوی شما فرستادم. به او گفتم از حال و کار و رای شما به من بنویسد. اگر نوشت که رای جماعت و اهل فضیلت و خرد چنان است که فرستادگان‌تان به من گفته‌اند و در نامه‌هایتان خوانده‌ام به زودی پیش شما می‌آیم. والسلام.»

■ **استقبال کوفیان**

مسلم راهی کوفه شد و با طی سفر از بیراهه‌ها و گذراندن مشکلاتی که در راه برایش پدید آمد، سرانجام به کوفه رسید. در شهر، در سری مختار بن ابوعبیده ثقفی سکنی گزید. با آگاه شدن مردم کوفه از حضور نماینده حسین(ع) رفت و آمدها به خانه مختار و البته بیعت کردن‌ها آغاز شد. در مورد تعداد بیعت‌کنندگان عددهای مختلفی ذکر شده است ولی شاید بتوان رقم ۱۸ هزار را به واقعیت نزدیک تر دانست. به هر حال میزان استقبال بسیار جالب توجه بود.

مسلم پس از رصد کردن اوضاع برای مولایش از فضای مثبت کوفه نوشت و از اینکه بهتر است امام(ع) بدون فوت وقت به سمت کوفه حرکت کند، نامه در حالی به حسین(ع) رسید که فرستادگان یزید در تعقیب او بودند و دستور کشتن او را آن هم در مکه داشتند و این به معنای شکسته شدن حرمت خانه خدا بود. امام(ع) نیز با آگاهی از این موضوع و اینکه رفتن به کوفه را وظیفه خویش می‌دانست، عازم کوفه شد.

■ **آمدن ابن‌یزاد؛ دگرگونی شرایط**

در کوفه اما برخلاف ظاهر سرنوشتی غریب انتظار مسلم را می‌کشید. حاکم کوفه در زمانی که مسلم به آنجا قدم نهاد، نعمان‌بن بشیر بود؛ فردی آسایش‌طلب که به ویژه از نظر دستگاه حاکم در آن دوره، حاکمی ضعیف بود. همین ضعف هم سبب ارسال نامه‌هایی از کوفه برای یزید شد. نویسندگان نامه‌ها (عبدالله‌بن مسلم‌بن سعید حضرمی، عماره‌بن ولیدبن عقب و عمربن سعدبن ابی‌وقاص) شرایط در حال دگرگونی کوفه را درک کرده و در ضعف نعمان در شورش احتمالی کوفیان تردیدی نداشتند. پس دست به دامان یزید شدند تا حاکمی مقتدرتر برای آن شهر برگزیند. یزید هم عبدالله‌بن‌یزاد را که در آن زمان والی بصره بود، هم‌زمان به حکومت کوفه نیز منصوب کرد. عبدالله که مثل پدرش زیاد، دلی به سختی سنگ داشت، خصوصیات مردم کوفه را به خوبی می‌شناخت و می‌دانست با چه زبانی باید با آنان سخن بگوید. هر چه باشد پدرش مدت‌ها حاکم این شهر بود. به هر حال ابن‌یزاد راهی کوفه شدت تا علاوه بر دستگیری و به قتل رساندن مسلم، از شورش احتمالی مردم نیز جلوگیری کند.

در مورد چگونگی ورود وی به کوفه نقل شده است او به گونه‌ای ناشناس با دسترسی که نمی‌ای از صورتش را پوشانده بود، طوری که شناخته نشود، قدم به کوفه نهاد. در این حین کوفیان به گمان اینکه او نوه پیامبر(ص)، حسین‌بن علی(ع) است با امید و شادمانی فراوان به استقبالش شتافتند چراکه تصور می‌کردند آن که منتظرش بودند، به دیارشان آمده است. ولی چندی نگذشت که بی به اشتباه بزرگ خود بررند و از اطراف ابن‌یزاد پرانگده شدند. البته حاکم جدید کوفه از این

سال پنجم ■ شماره ۱۱۱۴ ■ سه‌شنبه ۲۵ آبان ۱۳۸۹

در چگونگی شکل‌گیری قیام امام حسین‌بن علی(ع) و آنچه روز دهم محرم سال ۶۱ هجری قمری در کربلا روی داد، عوامل متعددی نقش داشتند.

حضور مسلم‌بن عقیل به عنوان فرستاده امام(ع) در کوفه و البته قیام و شهادتش از جمله همین عوامل بود که تأثیری غیر قابل انکار در روند نهضت حسینی داشت.

گرچه مسلم یک ماه پیش از واقعه عاشورا به شهادت رسید اما نامش با عاشورا گره خورده است.



نداشت. او زمان دستگیری در منزل طوعه نیز شروع به گریستن کرد و در شرح چرایی گریه‌اش چنین گفت: «برای خود نمی‌گیرم بلکه برای کسانم که به سوی می‌آیند. برای حسین(ع) و خاندان حسین (ع).» (عزالدین علی بن اثیر، تاریخ کامل، ترجمه محمدحسین روحانی، ج۵، ص ۲۲۰۲)

سرانجام فرمان حاکم اجرا شد؛ با ضربه شمشیر سسر ابن عقیل را از بدنش جدا کردند و هم سر و هم پیکرش را از بالای بام به پایین افکندند. بعد از مسلم نیز نوبت به هانی رسید. او را از زندان درآوردند و به بازار و کوی قصابان بردند. هانی در راه افسرد قومیث مذبح را صدا می‌زد اما دریغ از فریادرسی. تهدیدهای والی کوفه کار خودش را کرده بود و مردمی که مسلم را تنها گذاشته بودند، با او هم بهتر از آن نکردند. در نهایت هانی نیز پس از ذکر جمله‌ای با این مضمون: «بازگشت به سوی خداست، بارخدا یا به سوی رحمت و خشنودی تو» گردن زده شد تا سر او همراه با سر جاشده میهمانش مسلم برای یزید فرستاده شود و به این طریق خوش‌خدمتی عبدالله نزد حاکم مسلمانان ثابت شود. البته این پایان کار نبود و والی کوفه حتی به بدن‌های بی‌سر و بی‌جان آن دو تن نیز رحم نکرد و شاید برای عبرت دیگران دستور داد تا اجساد آنان را نگوشتار در بازارهای کوفه به این سو و آن سو بکشند. گویا در همین روز شهادت مسلم (یا یک روز پیش از آن) بود که امام (ع) از مکه به قصد کوفه خارج شد. رسیدن خبر شهادت میهمان کوفه و میزبانش به حسین بن علی(ع) با توجه به فاصله کوفه و مکه زمان لازم داشت ولی در نهایت مردی از کوفه در میانه راه به کاروان امام (ع) برخورد و از زبان او بود که خبر شهادت غریبانه مسلم و هانی به کاروانیان رسید. «انا الله و انا الیه راجعون» ذکرى بود که

البته ابن عقیل با آن حالتی هنوز نای پاسخ دادن داشت و در جواب ابن‌یزاد که او را متهم به ایجاد فتنه و آشوب کرد و مدعی شد او اجتماع مسلمانان را به هم زده است، چنین پاسخ گفت: «دروغ می‌گویی ای پسر زیاد. هرگز معاویه به اجماع امت خلیفه مسلمانان نشد بلکه با حيله و تقلب بر وصی پیامبر(ص) درآمد و به غصب، خلافت از او گرفت. حال یزید هم همچنان است. ای پسر زیاد بدان که فتنه تو انگیزختی و پیش از تو پدر تو فتنه انگیزخت. امید می‌دارم که خدای تعالی مرا شهادت روزی کند، بر دست بدترین خلق خدای…» (ابن اعثم کوفی، الفتوح، ترجمه محمدبن احمد مستوفی هروی، ص ۸۶۲)

زمانی که مسلم بن عقیل از کشته شدنش به فرمان ابن زیاد اطمینان یافت به دنبال راهی گشت تا هر طور شده با توجه به تغییر اوضاع کوفه، حسین(ع) را از آمدن منصرف کند اما تنها راه را از روی ناچاری اعتماد به عمربن سعد بن ابی‌وقاص یافت. برای همین خطاب به او ضمن وصیت برای کفن و دفن خود و فروش وسایل همراهش برای ادای قرض گفت: «کس پیش حسین فرست و او را بازگردان که من به او نوشتم‌ام و خبر داده‌ام که مردم به اویند و یقین دارم که حرکت کرده‌است.» (محمدمبن جریر طبری، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج۷، ص ۲۹۵۶)

■ **شهادت مسلم؛ سنگ محک عاشورایان**
سرانجام عبدالله بن زیاد فرمان گردن زدن نماینده حسین (ع) را صادر کرد. مسلم را برای اجرای فرمان به پشت‌بام قصر بردند در حالی که در راه مدام تسبیح می‌گفت و استغفار می‌کرد. آخرین جملاتش این بود: «خدا یسا صیانت ما و قومی که به ما دروغ گفتند و فریب‌مان دادند و خوارمان داشتند و به کشتن‌مان فرمان دادند، داوری کن.» شاید هم در آن لحظات بیش از آنکه

به لحظه مرگ خود بیندیشد، به فکر امام(ع) و همراهانش بود که به‌موجب نامه او احتمالاً راه خود را به مقصد کوفه آغاز کرده بودند اما مسلم در بند بود و راهی برای تماس با مولایش نبود. او زمان تنها دید، در تاریکی شب به کوی و برزن‌های کوفه پناه برد و در همان تاریکی با لبانی تشنه در سراپی را زد. زنی (یا پیرزنی) که «طوعه» نام داشت در را گشود و پس از اینکه حسین(ع) خود را معرفی کرد، او را پناه داد تا شب در آنجا بماند. از سوی

پراکنده سازند. بزرگان هم هر کدام شروع به صحبت با قبایل خود کردند و آنان را از ادامه قیام نهی کردند. از سویی برخی خانواده‌ها نیز اعضای خانواده خود را به کناری می‌کشیدند و از عواقب چنین قیامی سخن می‌گفتند و گوشزد می‌کردند دیگران که هستند، کفایت می‌کند و با توصیه و اجبار آنان را به خانه نشتستن و نظاره کردن سرانجام کار فرامی‌خواندند. شاید سخنان اشراف از بام قصر خطاب به مردم بیش از دیگر عوامل در کوفیان تأثیر گذاشت. اشراف با تهدیدهای فراوان که اگر چنین کنید، چنان می‌شود و به ویژه با رواج این شایعه که سپاه بزرگی از شام در راه کوفه است با ورودش چها که نخواهد کرد، بیش از پیش کوفیان را برای ترک مسلم تشویق کردند. در نهایت هم این تهدیدها و تطمیع‌ها نتیجه داد و کوفیان که در دل‌هایشان ترس راه یافته بود، به تدریج از اطراف مسلم پراکنده شدند و بار دیگر نشان

نکته:

شرایط طوری شد که از ۱۸ هزار تن مردمی که بر سر جان خود با مسلم پیمان بسته بودند شامگاه جز ۳۰ تن با او نماند و چون نماز شب را خواند یک تن از یاران خود را همراه نداشت. آن شور و اشتیاق ابتدایی کوفیان و آن اطمینانی که به مسلم برای همراهی همه‌جانبه داده بودند، به همین راحتی رنگ باخت.



دادند: «مردم بنده دنیايند، دين را تا آنجا می‌خواهند که کار دنیا را با آن سر و صورتی دهند و چون روز امتحان پیش آید، پنداران اندک خواهند بود.»

شرایط طوری شد که «... از ۱۸ هزار تن مردمی که بر سر جان خود با مسلم پیمان بسته بودند شامگاه جز ۳۰ تن با او نماند و چون نماز شب را خواند یک تن از یاران خود را همراه نداشت.» (سیدجعفر شهیدی، پس از پنجاه سال، ص ۱۳۳) آن شور و اشتیاق ابتدایی کوفیان و آن اطمینانی که به مسلم برای همراهی همه‌جانبه داده بودند، به همین راحتی رنگ باخت و فرستاده امام(ع) به طرزی غریب بی‌یاور شد. از آن طرف این پراکندگی مردم کوفه حتی برای خود قصرنشینان هم غیرمنتظره بود. آنان ابتدا گمان می‌کردند قیام‌کنندگان در اطراف قصر پنهان شده‌اند و نقشه‌ای در کار است اما واقعیت چیز دیگری بود.

■ **تنهایی و در بند شدن**

سفیر امام(ع) که خود را تنها دید، در تاریکی شب به کوی و برزن‌های کوفه پناه برد و در همان تاریکی با لبانی تشنه در سراپی را زد. زنی (یا پیرزنی) که «طوعه» نام داشت در را گشود و پس از اینکه حسین(ع) خود را معرفی کرد، او را پناه داد تا شب در آنجا بماند. از سوی